

درس یکصد و شانزدهم:

اختلاف اعتبار در ماهیت (2)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و لا بشرط كان لاثنتين ثُمى *** مِنْ أَوَّلِ قِسْمٍ وَ ثَانِي مَقْسَمٍ
وَ هُوَ بِكُلِّي طَبِيعِي وَصِف *** وَ كَوْنُهُ مِنْ كَوْنِ قِسْمِيهِ كُشِف^١

تقسیم ماهیت به «بشرط لا»، «بشرط شیء» و «لابشرط»

مرحوم حاجی به دنبال مسئله قبل که ماهیت گاهی لابشرط و گاهی بشرط لا است در قسم دوم بشرط لا [می فرماید] که ماهیت را تنها لحاظ می کنیم منتها به نحوی که اگر با شیء دیگری ضمیمه شود یک مجموعی را تشکیل می دهد که آن مجموع حقیقت واحده ای دارد که تنهایی بر آن صدق نمی کند مثل ماده که اگر با صورت جمع شود موجب می شود که یک نوع، جسم شود و جسم را تشکیل دهد. در این صورت این ماهیت گاهی اوقات غیر متحصّل است یعنی خودش تحصّل ندارد مانند جنس یا فصل که به شیء دیگری نیاز دارند تا با انضمام آن متحصّل شوند یا گاهی اوقات متحصّل است منتها با اضافه به اشیای دیگر متحصّل نیست مانند نوع که متحصّل است و خودش یک حقیقت فردیه دارد ولی در صورت انضمامش یا ملاحظه اشیاء دیگر غیر متحصّل است چون تحت نوع، افراد، اصناف و اشخاصی هستند که هر کدام از آنها برای خودشان خصوصیت و چیزی دارند و این نوع اگر با آن خصوصیات اضافه شود فردی را تشکیل می دهد.

من باب مثال اگر این انسان ضمیمه شود با این خصوصیات، می شود زید، آن انسان ضمیمه شود با آن خصوصیات، می شود عمرو یعنی آن خصوصیات با آن انسانیت ضمیمه شود تا اینکه یک فرد خارجی را از این نقطه نظر تشکیل دهد. لذا نمی توانیم بگوییم که خود نوع متحصّل نیست بلکه متحصّل است به عنوان اینکه یک حقیقت واحده است و ذهن و عقل آن را به عنوان یک حقیقت واحده که قابل صدق بر کثیرین و دارای حدود است و حدودش تمام است، می شناسد. نوع، جنس و فصل دارد، حدّش از این نقطه نظر تمام است. بله، از نقطه نظر وجود خارج نیاز به ضمّ ضمائ دارد که آن ضمائ شخصیه می آیند و آن را در خارج متشخص می کنند به خلاف جنس یا فصل که اینها اصلاً در ذات خودشان ناقص هستند و خود جنس و فصل به تنهایی دارای حدّ تامی نیستند، بلکه هر کدام از اینها جزئی از حد هستند بنابراین می توانیم بگوییم که اینها تحصّل ندارند.

حالا متن این مقداری که عرض شد را بخوانیم تا اینکه ببینیم آیا می توانیم ادامه دهیم.

غررٌ في اعتباراتِ الماهية:
التي لا يخلو عنها ماهيةٌ من الماهيات بل تجري في الوجود عند أهل الدُّوق.

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٣٨.

قَدْ اتَّفَقْنَا نَحْنُ أَثَرُهُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْمَوَاضِعِ.^۱

خالی نیست از این اعتبارات، ماهیتی از ماهیات بلکه این اعتبارات، در وجود هم نزد اهل ذوق جاری می‌شوند. ما در بسیاری از مواضع هم به دنبال آنها هستیم (و در اینجا همان‌ها را در وجود هم ملاحظه می‌کنیم).

- حالا یک وقت وجود را بشرط لا اخذ می‌کنیم یعنی بشرط عدم جامعیتش با شیء دیگر، به شرط عدم

تنزّلش، به شرط عدم تعینش که این می‌شود مقام هوهویت.

- یک وقت وجود را بشرط شیء لحاظ می‌کنیم، به شرط تقید و تعین که این می‌شود مقام واحدیت که

همین مقام اسماء و صفات است؛ وجود با تعین و وجود با نزول در مراتب.

- یک وقت وجود را لا بشرط اخذ می‌کنیم که همان مطلق الوجود می‌شود که هم شامل مقام هوهویت و

احدیت است و هم شامل مقام واحدیت است. در خود ماهیات هم این را لحاظ می‌کنند، یعنی یا ماهیت

بشرط شیء است یعنی به شرط انضمامش با شیء دیگر است و جنس را با فصل یا تنهایی یا لا بشرط یا مطلق

یا بشرط لا لحاظ می‌کنند. بشرط لا هم دو نوع است یا از همه عوارض مجرد است یا اینکه از همه عوارض و

خصوصیات [مجرد] نیست که این در خصوص ماهیت هم هست.

فَالْمَاهِيَةُ مَخْلُوطَةٌ وَ مُطْلَقَةٌ وَ مُجَرَّدَةٌ عِنْدَ اِعْتِبَارَاتٍ عَلَيْهَا أَيْ عَلَى الْمَاهِيَةِ مَوْرَدَةٌ مِنْ - بَيَانٌ
لِلْاِعْتِبَارَاتِ - لَا بِشَرْطِ نَازِرٍ إِلَى الْمُطْلَقَةِ وَ كَذَا بِشَرْطِ شَيْءٍ نَازِرٍ إِلَى الْمَخْلُوطَةِ وَ مَعْنِي بِشَرْطِ لَا
نَازِرٍ إِلَى الْمُجَرَّدَةِ اسْتِمَاعٍ إِلَيْهِ. فَأَوَّلُ أَيْ أَوَّلُ مَعْنِي بِشَرْطِ لَا حَذْفُ جَمِيعِ مَا عَدَا حَتَّى الْوُجُودِ خَارِجاً
أَوْ ذَهْناً.

و هذا هو المستعمل في مباحث الماهية مُقَابِلًا لِلْمُطْلَقَةِ وَ الْمَخْلُوطَةِ. وَ حَيْثُ اِغْتَبِرَ تَجَرُّدُهُ عَنِ جَمِيعِ
مَا عَدَاهُ فَلَا وَجُودَ لِلْمَاهِيَةِ الْمُجَرَّدَةِ فِي الذِّهْنِ فَضْلاً عَنِ الْخَارِجِ.^۲

موقعی که شما اعتبارات مختلفی بر این ماهیت می‌آورید، سه نوع [ماهیت] داریم: مخلوطه،
مطلقه و مجرد. «من» بیان برای اعتبارات است، انسان در هر جایی که یک نوع ماهیت را
لحاظ می‌کند؛ یکی لا بشرط است یعنی ماهیت لا بشرط که به مطلقه بر می‌گردد، دیگری بشرط شیء
ناظر به مخلوطه است و دو نوع هم بشرط لا داریم که ناظر به مجرد است. در یکی از آن دو
معنای بشرط لا، جمیع ما عدا حتی وجود خارجی و ذهنی را حذف می‌کنیم؛ ماهیت را در نظر
می‌گیریم و نه وجود خارجی و نه وجود ذهنی‌اش را لحاظ می‌کنیم (و آن در جایی است که بخواهیم
از ماهیت مطلقه خبر بدهیم).

این همان است که در مباحث ماهیت، در مقابل ماهیت مطلقه و مخلوطه استعمال می‌شود، چون
اعتبار شده است که از همه ما عدا خالی باشد، دیگر ماهیت مجرد در ذهن وجود ندارد چه برسد
در خارج.

یعنی می‌گوییم که ماهیت آن شیء است که در ذهن و در خارج وجود پیدا نکند؛ گاهی در ذهن وجود

پیدا می‌کند و گاهی در خارج. اینکه شما الآن این ماهیت را در نظر گرفته‌اید و مثلاً می‌گویید: «انسان»، ماهیت

انسان یا وجودش وجود ذهنی است یا وجودش خارجی است اینکه این حرف را می‌زنید پس الآن شما ماهیتی

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۹.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۰.

را در نظر گرفته‌اید و به حمل اولی ذاتی فقط خود آن را مدنظر قرار داده‌اید این طور نیست که آن ماهیت الآن در ذهن شما هست یعنی یک ماهیتی است که آن ماهیت از ذهن و خارج برتر و بالاتر است چون اگر آن ماهیت همیشه در ذهن بود دیگر نمی‌گفتید: وجود انسان یا ذهنی است یا خارجی بلکه همیشه ذهنی است، ذهنی بودنش همیشگی است پس باید بگویید که آن انسان یا وجود خارجی دارد یا ندارد و دیگر نمی‌توانید بگویید که این ماهیت انسان یا در ذهن وجود پیدا می‌کند یا در خارج وجود پیدا می‌کند این دیگر غلط می‌شود. من باب مثال من می‌گویم: «آبی که در دریا هست، یا خارج از دریا هست یا در خود دریا هست»، آبی که در دریا هست در دریا است! دیگر معنا ندارد که بگویم: «یا در خارج دریا است یا در دریا است!» بله، می‌توانم بگویم که این آبی که در دریا هست، گاهی از اوقات ممکن است به خارج دریا هم برود، من باب مثال به ساحل هم برود و نفوذ پیدا کند.

بنابراین این می‌شود ماهیت سازجه و خالص؛ ماهیتی که در نظر گرفتیم و حتی وجود ذهنی‌اش را هم به ذهنمان نیاوردیم مانند الجزئی یصدق علی کثیرین یا **المعدوم المطلق لا یُخبر عنه**. در واقع ما آن عدم را که در نظر می‌گیریم آن را حتی از وجود ذهنی هم خالی می‌کنیم؛ می‌گوییم که عدم چیزی است که نه تنها وجود خارجی ندارد بلکه حتی وجود ذهنی هم ندارد و از آن خبر داده نمی‌شود. الآن شما عدم را تصور کردید که چنین حرفی را می‌زنید؛ عدم را از نظر حمل شایع تصور کردید ولی از نظر حمل اولی آن را از ذهن و از خارج جدا کردید این هم همین طور است.

فَإِنْ قُلْتَ فَكَيْفَ تَكُونُ مِنَ الْإِعْتِبَارَاتِ الذَّهْنِيَّةِ قُلْتُ هَذَا نَظِيرُ شُبْهَةِ الْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ وَ تَقْسِيمِ الْمَوْجُودِ إِلَى الثَّابِتِ فِي الذَّهْنِ وَ اللَّاتَابِتِ فِيهِ. وَ قَدْ مَرَّ دَفْعُهَا فَتَذَكَّرْ.^۱

اگر این گونه بگویید که پس چگونه این از اعتبارات ذهنیه است؟! می‌گوییم: این مثل شبهه معدوم مطلق و تقسیم موجود به ثابت و لاتابث در ذهن است که بحثش قبلاً گذشت.

چطور شما می‌گویید که این حتی از ذهن و از خارج خالی است؟! مگر ذهن شما این را اعتبار نکرده است؟! وقتی ذهن شما این را اعتبار می‌کند پس چگونه این از اعتبارات ذهنیه است؟! شما این را از ذهن خارج می‌کنید، آن وقت دوباره یک اعتبار به آن می‌دهید؟! اینکه نمی‌شود، پس چگونه این از اعتبارات ذهنیه است در حالی که در ذهن نیست؟! حتی از ذهن و خارج هم این را خالی می‌کنید حتی از وجود ذهنی و وجود خارجی این را معرّا می‌کنید پس این دیگر از اعتبارات ذهنیه نیست، چطور از اعتبارات ذهنیه است؟! مثل شبهه معدوم مطلق است که بحثش قبلاً گذشت که ذهن انسان حقیقتی را حتی از وجود ذهنی هم خالی می‌کند؛ نه تنها از وجود خارجی خالی می‌کند بلکه از وجود ذهنی هم خالی می‌کند. اسم آن حقیقت را معرّا از ذهن و خارج می‌گذارند. ذهن این اعتبار را می‌تواند انجام دهد. در موجود ثابت فی‌الذهن، گفتیم که یعنی موجود را لحاظ

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۱.

می‌کند نه به لحاظ وجود خارج و نه به لحاظ وجود ذهن، در واقع مفهوم وجود را لحاظ می‌کند؛ مفهوم وجود را لحاظ کردن غیر از این است که آن مفهوم را به ذهن بیاورد. انسان مفهوم را به ذهن می‌آورد مانند همین مصادیق وجودی که در ذهن می‌آورد؛ مصداق فرش، دیوار، پارچ، کتاب، دفتر و امثال ذلک تمام اینها مصادیق وجودی هستند که ولو اینکه وجود خارجی ندارند - اگرچه نداشته باشند - ولی ذهن برای اینها وجود می‌تراشد، این غیر از این است که انسان خود مفهوم وجود را در نظر بگیرد و بر آن حکم کند که این یا در خارج است و یا در خارج نیست یا در ذهن ثابت است یا در ذهن ثابت نیست، این با این فرق می‌کند. انسان آن مفهوم را خالی از وجود خارجی و ذهنی تصور می‌کند و حکم می‌کند. اگر وجود ذهنی بر آن مفهومی که بر آن حکم می‌کنیم ثابت بود و از آن لاینفصل و جدانشدنی بود، دیگر تقسیم به خارج و ذهن معنا نداشت و غلط بود درحالی که ما تقسیم صحیحی انجام می‌دهیم.

و الثَّانِ مِنْ مَعْنِي بِشَرِّطٍ لَا أَنْ تُؤْخَذَ الْمَاهِيَّةُ وَحْدَهَا بِحَيْثُ لَوْ قَارَنَهَا شَيْءٌ اَعْتَبِرَ لَا مِنْ حَيْثُ هُوَ دَاخِلٌ فِيهَا بَلْ مِنْ حَيْثُ هُوَ أَمْرٌ زَائِدٌ عَلَيْهَا وَ قَدْ حَصَلَ مِنْهُمَا مَجْمُوعٌ لَا يَصْدُقُ هِيَ عَلَيْهِ بِهَذَا
الاعتبار كالحيوان مأخوذاً مادةً و جزءاً قَدْ بَدَأَ^۱

دوم از معانی بشرطاً این است که خود ماهیت را به‌تنهایی اخذ کنیم (مثل حیوان) به حیثی که اگر شیء دیگر مثل (فصل) مقارن این ماهیت شود (اگر فصلی مقارن این حیوان شود) ما این شیء دیگر را معتبر می‌کنیم نه از حیث اینکه آن شیء دیگر (فصل) داخل در حیوان است بلکه از حیث اینکه آن شیء دیگر (فصل) امری است که زائد بر حیوان است (این‌طور می‌خواهیم بگوییم که از حیوان و فصل یک انسانی تشکیل می‌شود که این حیوان تنها بر آن انسان صادق نیست). از مجموع این جنس و فصل یک شیء (به نام انسان) درست می‌شود که به این اعتبار، دیگر آن حیوان بر این صادق نیست مثل اینکه شما این حیوان را به‌عنوان ماده اخذ کنید و جزء بگیرید.

یعنی ما این حیوان را در نظر بگیریم [و بگوییم که] انسان از چه ترکیب می‌شود؟ این‌طور می‌گوییم که انسان از حیوان و ناطق ترکیب می‌شود، آیا در این حال حیوان بر انسان صادق است؟ صادق نیست چون شما می‌گویید: انسان از حیوان و ناطق ترکیب می‌شود. سکنجین از سرکه و انگبین ترکیب می‌شود، دیگر به سکنجین که سرکه اطلاق نمی‌کنند. سرکه و انگبین مجموعاً سکنجین را تشکیل می‌دهد، درست شد؟! این یک‌طور است.

یک وقت ما آن حیوان را مطلق فرض می‌کنیم یعنی طوری حیوان را فرض می‌کنیم که فصل هم داخلش هست؛ می‌گوییم که این چیست؟ این حیوان است. آن چیست؟ آن جماد است. اینکه می‌گوییم: «حیوان است» نه اینکه این حیوان به‌عنوان جنس است و یک فصل دیگری ضمیمه شده است، آنجا ما فصل را هم در شکم حیوان برده‌ایم و مطلق فرض کرده‌ایم. این‌طور نیست که مجرد فرض کرده‌ایم و فصل را ضمیمه آن کرده‌ایم.

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۱.

اگر در مقام ضمیمه هستیم حیوان بر نوع صدق نمی‌کند، اگر حیوان را مطلق فرض کنیم، حیوان بر انسان صدق می‌کند. این اعتبارات در محاورات و اینها در هر جایی یک استعمالی دارد.

كَمَا قَالَ الشَّيْخُ إِنَّ الْمَاهِيَةَ قَدْ يُؤْخَذُ بِشَرْطٍ لَا شَيْءَ بِأَنْ يُتَصَوَّرَ مَعْنَاهَا بِشَرْطٍ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْمَعْنَى وَحْدَهُ بِحَيْثُ يَكُونُ كُلُّ مَا يُقَارَنُهُ زَائِداً عَلَيْهِ فَيَكُونُ جُزْءاً لِدَٰلِكَ الْمَجْمُوعِ مَادَّةً لَهُ مُتَقَدِّماً عَلَيْهِ فِي الْوُجُودِ فَيَمْتَنِعُ حَمْلُهُ عَلَى الْمَجْمُوعِ لِانْتِفَاءِ شَرْطِ الْحَمْلِ وَهُوَ الْإِتِّحَادُ فِي الْوُجُودِ.^۱

همان‌گونه که شیخ گفت: گاهی ماهیت بشرط لا شیء اخذ می‌شود، به اینکه معنای خود آن ماهیت را شما در نظر بگیرید (مثل حیوان بشرط لا)، منتها به شرط اینکه این معنا (حیوان)، به‌تنهایی به حیثی باشد که هرچه مقارن با این و ضمیمه این شود (مثل فصل) زائد بر این حیوان باشد و با حیوان فرق کند و جدای از حیوان باشد پس آن ماهیت در اینجا جزء و ماده این مجموع می‌شود و بر آن مجموع در وجود ذهنی و وجود خارجی مقدم می‌شود و دیگر حملش بر مجموع به انتفاء شرط حمل که هوهویت و اتحاد باشد ممتنع است. چون شرط حمل که اتحاد در وجود و هوهویت باشد در اینجا نیست.

شما در اینجا حیوانات را جزء قرار داده‌اید، خود او که قرار نداده‌اید تا بتوانید حمل کنید، جزء قرار داده‌اید و جزء هم بر کل حمل نمی‌شود.

وَقَدْ تَوَخَّذُ لَابَشْرَطٍ بِأَنْ يُتَصَوَّرَ مَعْنَاهَا مَعَ تَجْوِيزِ كَوْنِهِ وَحْدَهُ لَا وَحْدَهُ بِأَنْ يُقْتَرَنَ مَعَ شَيْءٍ آخَرَ فَيَحْمَلُ عَلَى الْمَجْمُوعِ وَعَلَى نَفْسِهِ وَحْدَهُ.^۲

گاهی اوقات آن ماهیت را لا بشرط می‌گیریم، معنای آن ماهیت را تصور می‌کنیم با اینکه تجویز می‌کنیم که این تنها باشد و اینکه تنها نباشد و اینکه مقترن باشد با شیء دیگر پس این هم بر مجموع اطلاق می‌شود [هم به خودش به‌تنهایی]، حیوان هم به انسان گفته می‌شود و هم به خودش به‌تنهایی گفته می‌شود.

در انسان ما ماهیت را مطلق تصور کرده‌ایم؛ منظور ما از حیوان هم حیوانیت ماده است و هم حیوانیتی است که فصل در آن می‌باشد و بر مجموع اطلاق می‌شود. این در محاورات اعتبار دارد، من باب مثال جزء از اجزای رئیسه است مثلاً می‌گویند که إعتق رَقَبَةً، این از همان باب است، «رقبه» از اجزای رئیسه بدن است، ما در اینجا رقبه می‌گوییم و منظور ما از رقبه جزء به‌عنوان جزئی از کل نیست، اگر به‌عنوان جزئی از کل باشد عتق رقبه به‌تنهایی که معنا ندارد. پس ما در اینجا به رقبه یک معنای سعی می‌دهیم، رقبه را توسعه می‌دهیم و هم بر [گردن] خودش به‌تنهایی رقبه اطلاق می‌کنیم و هم بر تمام این بدن و تمام هیکل رقبه اطلاق می‌کنیم این لا بشرط می‌شود.

اگر شما در اینجا رقبه را بشرط لا اخذ کنید و بگویید که بدن از چه تشکیل شده است؟! می‌گوییم که از کله، پاچه، دست، سیرابی، شیردان و رقبه، الآن رقبه در اینجا بشرط لا، اخذ شده است. [پس] بر حسب اعتبارات فرق می‌کند گاهی اوقات آن‌طور می‌گویید و گاهی اوقات این‌طور می‌گویید.

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۲.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۲.

مثلاً کلمه «عین» را شما به ربیعه می‌گویید، به آدم جاسوس می‌گویید؛ من عیونی دارم یعنی من جاسوس‌هایی دارم. ما به «عین» معنای سببی داده‌ایم؛ به تمام بدن. البته به لحاظ همان جنبه خصوصیتی که دارد می‌گوییم، بی‌جهت نمی‌توانیم بگوییم. خلاصه ما به تمام بدن در اینجا عین اطلاق می‌کنیم، این عین را در اینجا لا بشرط اخذ کردیم؛ لا بشرط تنها بودن و لا بشرط حملش بر مجموع.

این خیلی استفاده دارد یعنی تمام محاورات ما یا لا بشرط است یا بشرط لا. این به این قسم است.

و المَاهِيَةُ الْمَأْخُودَةُ كَذَلِكَ قَدْ تَكُونُ غَيْرَ مُتَحَصِّلَةٍ بِنَفْسِهَا فِي الْوَاقِعِ بَلْ يَكُونُ أَمْرًا مُحْتَمَلًا لِلْمَقُولَةِ عَلَى أَشْيَاءٍ مُخْتَلَفَةٍ الْمَاهِيَاتِ. وَ إِنَّمَا يَتَحَصَّلُ بِمَا يُنْضَافُ إِلَيْهَا فَيَتَخَصَّصُ بِهِ وَ يَصِيرُ بِعَيْنِهَا أَحَدَ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ فَيَكُونُ جِنْسًا وَ الْمُنْضَافُ إِلَيْهِ الَّذِي قَوْمَهُ وَ جَعَلَهُ أَحَدَ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ فَصَلًّا. وَ قَدْ تَكُونُ مُتَحَصِّلَةً فِي ذَاتِهَا غَيْرَ مُتَحَصِّلَةٍ بِاعْتِبَارِ انْضِيفِافِ أُمُورٍ إِلَيْهَا.^۱

ماهیتی را که شما بشرط لا بگیرید گاهی اوقات غیر متحصّل است، در واقع متحصّل نیست یعنی تحقق ندارد بلکه امر محتملی است برای اینکه مقول شود بر اشیائی که حقایقشان مختلف هستند. تحصيل پیدا می‌کند به آنچه که به آن اضافه شود که فصل است، به آن فصل تخصص پیدا می‌کند و بعینها یکی از همین اشیاء می‌شود که این جنس است (با انضمام آن شیء دیگر، یکی از همین اشیاء می‌شود که متحد الحقائق هستند در واقع اگر حیوان را با ناطقیت ضمیمه کنید می‌شود انسان، حیوان را با ناطقیت ضمیمه کنید می‌شود حمار، حیوان با همان فرسیت ضمیمه کنید می‌شود فرس) و آنچه که به آن اضافه شده است و به آن قوام داده است و این را یکی از این اشیاء قرار داده است (یعنی حیوان را تبدیل به انسان یا بقر کرده است) به آن فصل می‌گویند. گاهی اوقات این ماهیت ما در ذاتش تحصيل دارد ولی به اعتبار اضافه شدن اموری به او غیر متحصّل است که این می‌شود نوع.

خود نوع، حدّ و رسمش تمام است ولی تحصيل ندارد. تحصيلش در اینجا به خصوصیات شخصیه است، نه خصوصیات حدّیه. جنس، خصوصیت حدّیه می‌خواست تا فصل ضمیمه‌اش شود. فصل خصوصیت حدّیه می‌خواست، جنس بیاید ضمیمه‌اش شود ولی نوع در اینجا از نظر حد، تمام است یعنی یک حقیقت واحده است که عقل به تنهایی آن را تصور می‌کند و در ذهن تقرّر دارد ولی حیوان در ذهن تقرّر ندارد؛ حیوان یک معنای مبهمی است که ذهن آن معنای مبهم را تصور می‌کند. شما حیوان بدون انسان و بقر تصور کنید، اصلاً چنین چیزی می‌شود؟! حیوانی را تصور کنید که در ضمن بقر، فرس، انسان و امثال ذلک نباشد. این نمی‌شود، این یک حقیقت مبهمه می‌شود؛ حقیقتی که در حدّش هنوز تمام نیست. ولی شما نوع را تصور می‌کنید و در حدّش تمام است، انسانی که تصور می‌کنید ولو اینکه مبهم است - چون ما عرض کردیم که هر کلی مبهم است هر چیزی که دارای خصوصیت نیست مبهم است در این شکی نیست - ولیکن به هر صورت از نظر حدّی تمام است یعنی وقتی ما انسان را تصور می‌کنیم بالأخره یک آدم حساس، متحرک بالإرادة، ناطق، متفکر و عاقل را در ذهن می‌آوریم. بله، از نظر وجود خارجی باید یک خصوصیات شخصیه به این طبیعت ملزم شود، خصوصیات زید باید به انسان ملزم شود، خصوصیات عمرو و بکر و امثالهم باید به انسان ملزم شود و این فرق

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۳.

بین اینها است که یک وقتی اشکال نشود.

و لا بشرط أيضاً كَانَ لِاتْنَيْنِ نُمِي مِنْ - بیان لهما - اَوَّلَ قِسْمٍ وَ هُوَ الْمُقَيَّدُ بِالْإِبْشَرِيَّةِ وَ مِنْ ثَانٍ مَقْسَمٍ لِلأَوَّلِ وَ لِالْآخَرِينَ وَ هُوَ غَيْرُ مُقَيَّدٍ بِشَيْءٍ وَ لَوْ بِالْإِبْشَرِيَّةِ فَهُوَ كَمُطْلَقِ الوجودِ الْمُتَقَسِّمِ إِلَى الوجودِ المطلقِ وَ الوجودِ الْمُقَيَّدِ.^۱

حالا آمديم سراغ لا بشرط که مطلق است دوتا لا بشرط گفته می شود یک لا بشرط قسمی داریم که مقید به لا بشرطیت است.

از معانی دوم لا بشرط، مقسمی است، مقسم اَوَّل که لا بشرط قسمی بود و دیگری که بشرط لا و به شرط شیء باشد، این لا بشرط مقسمی به هیچ چیزی تقید نمی خورد ولو به لا بشرطیت، (خود آن مفهوم تنها هست) مانند مطلق وجود که به وجود مطلق و وجود مقید منقسم است.

«اَوَّلَ قِسْمٍ وَ هُوَ الْمُقَيَّدُ...» یعنی فرض کنید مقید است به اینکه قسم است و مقسم ما تقسیم می شود

به لا بشرطیت که لا بشرط قصد شده است. فرض کنید که حیوان را ما در اینجا لا بشرط قصد می کنیم؛ لا بشرط اینکه با فصل جمع شود که اگر با لا بشرط قصد شود آن وقت بر نوع اطلاق می شود به خلاف بشرط لا که اگر بشرط لا قصد شود آن وقت دیگر بر نوع اطلاق نمی شود حالا اگر حیوان را لا بشرط قصد کردیم آیا فصل داخل در آن هست یا داخل نیست؟ در این صورت ما به حیوان یک معنای سببی می دهیم، توسعه می دهیم یعنی به عنوان جزء از این نوع لحاظش نمی کنیم بلکه به عنوان اینکه بالأخره این یک معنای سببی هست که فصل را شامل می شود، اشیاء و انواع مختلف را شامل می شود. در این صورت لا بشرط قسمی می شود؛ یعنی وقتی بخواهیم ماهیت را تقسیم کنیم، ماهیت یا بشرط لا است مثل حیوان تنها؛ حیوانی که جزئی از نوع است، یا به شرط شیء است؛ مثل حیوان به ضمیمه فصل حیوان لا بشرط، حیوان مطلق که اعم از اینها است.

در وجود هم همین طور است ما مفهوم وجود را که مقسم ما است یک وقت تقسیم می کنیم به وجود بشرط لا؛ به شرط عدم تنزل در اسماء و صفات، به شرط عدم تغیر، به شرط عدم نزول، این می شود مقام هوهویت.

یک وقت هم وجود را تقسیم می کنیم به وجود به شرط شیء، وجود به شرط تعین، وجود به شرط تقید که ما هستیم؛ ما همه وجود مقید هستیم، اندازه داریم، دو متریم، یک متریم، سه چارکیم، پنجاه کیلو، صد کیلو، هشتاد کیلو، چهارصد کیلو، اشکال مختلف، سفید، سیاه، زرد، قرمز، آبی، بنفش. اینها همه موجودات مقید هستند. این می شود وجود مقید، وجود به شرط شیء، این می شود مقام واحدیت.

یک وقت وجود را لا بشرط قصد می کنیم؛ یعنی قصد می کنیم که وجود هم هوهویت و هم واحدیت را بگیرد، آن می شود وجود مطلق، پس این می شود لا بشرط قسمی. یعنی وجود مطلق مقید به لا بشرط، این فرق می کند با وقتی که ما وجود را قصد کنیم و حتی آن را به لا بشرط هم مقید نکنیم، این می شود لا بشرط مقسمی.

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۴.

این مقید به لایشرطیت است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد